

• مد اجباری • [۱۰:۰۶ ۱۲,۰۹,۲۰]



#قسمت\_۱۶۸

#عقد\_اجباری

\_ من هیچوقت بابت حرفام پشیمون نمیشم میدونید چرا؟ چون میدونم  
دختر شما چقدر ذاتش بدهست  
بعدش خیره به من شد و توپید :

\_ پاشو میریم

آرام سریع گفت :

\_ داداش خواهش میکنم اجازه بده بهارک امروز اینجا باشه من ...  
\_ نه

بعدش خودش رفت بیرون ناراحت بهشون خیره شدم و گفتم :

\_ من باید برم

معین بلند شد خواست بره بیرون که اسمش رو صدا زدم :

\_ معین

ایستاد نگاهش رو به من دوخت :

\_ بله

\_ نرو بیرون

\_ چرا؟

\_ دوست ندارم رابطه ی شما بخاطر من خراب بشه واسه همین میگم

\_ میخوای بهش اجازه بدی قلبت رو بشکنه چون فقط دوستش داری؟

\_ امیرهمایون گول خورده

\_ هه

\_ معین خواهش میکنم!

اومد نشست و گفت:

\_ باشه کاری باهاش ندارم

بعد خداحافظی باهاشون رفتم بیرون امیرهمایون تو ماشینش نشسته بود

همین که سوار شدم دستش روی دهنم نشست که آخی گفتم با

عصبانیت داد زد:

\_ چی به مامانم گفتی؟

اشک تو چشمهام جمع شد

\_ هیچی

\_ دروغ نگو میفهمی؟

با گریه نالیدم:

\_ من دروغ نمیگم

\_ عین سگ داری دروغ میگی فکر کردی منم احمق هستم باور میکنم

حرفای تو رو



• مد اجباری • [۲۰:۱۱ ۱۳,۰۹,۲۰]



#قسمت\_۱۶۹

#عقد\_اجباری

\_ بسه دیگه امیرهمایون همش داری اذیتم میکنی این کارت اصلا درست نیست اگه بهم شک داری طلاقم بده با اینکارت به جایی نمیرسی مثل دیوونه ها شروع کرد به خندیدن وقتی خنده اش تموم شد با خشم غرید :

\_ پتیاره فکر کردی اجازه میدم یه آب خوش از گلوت پایین بره آره ؟

چشمهام با درد روی هم فشرده شد نمیدونستم چی باید بهش بگم حسابی حام داغون شده بود

\* \* \*

زندگی با امیرهمایون داشت باعث میشد دیوونه بشم چون هیچ علاقه  
ای نسبت به من نداشت

\_ بهارک

با شنیدن صدای آقاجون خیره بهش شدم و با صدایی گرفته شده گفتم :

\_ بله

\_ خوبی ؟

\_ آره

\_ امیرهمایون هنوزم اذیت میکنه ؟

این چ سئوالی بود داشت میپرسید یعنی خودش با دیدن حال من متوجه  
میشد

به سختی لب باز کردم :

\_ نه

نمیتونستم بگم آره چون همه بودند با اینکه بهم بد کرده بود اما من  
دوست نداشتم غرورش شکسته بشه

\_ مشخصه که دوستش داری !

به سمت مامان برگشتم و آهسته گفتم :

\_ خواهش میکنم

مامان ساکت شد بلند شدم رفتم سمت بیرون میخواستم هوا بخورم چون  
تو خونه همش زندونی بودم و نمیتونستم برم بیرون چند دقیقه بود که  
ایستاده بودم کسی کنارم ایستاد به سمتش برگشتم خاله بود

\_ امیرهمایون هنوز بهت شک داره ؟

\_ نه

به چشمهام زل زد :

\_ نیاز نیست دروغ بگی من میدونم

\_ خاله من دنبال دردرس نیستم



° مد اجباری °, [۰۹:۳۹ ۱۶,۰۹,۲۰]



#قسمت\_۱۷۰

#عقد\_اجباری

\_ منم قرار نیست برم بهش بگم تا واست دردرس بشه

\_ خاله مهم نیست اذیتم میکنه یا نه من سعی میکنم فراموش کنم شما هم بهتره عادت کنید قسمت من همین هست پس جز تحمل کردن کاری همیشه انجام داد .

چند دقیقه که گذشت اسمم رو صدا زد :

\_ بهارک

با صدایی خش دار شده گفتم :

\_ جان

\_ بهتری ؟

\_ آره

\_ پس چرا من احساس میکنم همش حالت زیاد خوب نیست دلیلش چیه

ابرویی و اسش بالا انداختم :

\_ دلیل خاصی نداره خاله نگران نباشید بلاخره امیرهمایون خودش خسته  
میشه

\_ دوستت داره

\_ آره خیلی ...

\_ دارم جدی میگم اگه دوستت نداشت انقدر بهت گیر نمیداد که همچین  
اتفاق هایی رخ بده

\_ هیچ دوست داشتنی در کار نیست فقط قصد داره من و اذیت کنه

\_ اینطوری نیست

\_ هست

نمیدونستم چی باید بهش بگم خاله واقعا لجباز بود

\_ خاله

\_ جان

\_ من ...

\_ شما اینجا چیکار میکنید؟

با شنیدن صدای امیرهمایون به سمتش برگشتیم اصلا نمیدونستم کی  
اومده اخماش حسابی تو هم بود

خاله جوابش رو داد:

\_ اومدیم هوا بخوریم

گوشه ی لبش کج شد:

\_ جدی؟

\_ بله

\_ بهارک

\_ بله

\_ زود باش آماده شو بریم

خواستم برم که خاله دستم رو گرفت:

\_ وایستا بینم

ایستادم که نگاهش رو به امیرهمایون دوخت

\_ من اجازه نمیدم جایی بره قراره امشب پیش ما باشه همینجا



° مد اجباری °, [۰۹:۱۸ ۱۹,۰۹,۲۰]



#قسمت\_۱۷۱

#عقد\_اجباری

\_ مامان یه شب دیگه میارمش اما امشب همیشه ما باید بریم پس ..

خاله حرفش رو قطع کرد :

\_ واسم مهم نیست چی میگی امشب باید پیش من باشه پس انقدر

دخالت نکن باشه !؟

کلافه دستی داخل موهاش کشید و با صدایی که بشدت گرفته شده بود

گفت :

\_ خیلی لجبازی مامان

\_ باشه ؟

\_ باشه

بعدش امیرهمایون خودش رفت داخل نگاهم رو به خاله دوختم :

\_ ممنون



\_ امیرهمایون همیشه به حرف من گوش میده چون مادرش هستم  
دوستم داره

تلخ خندیدم :

\_ پس کاش میگفتید من رو هم طلاق بده

\_ دوستت داره

\_ اما میگه بهش خیانت کردم

\_ شاید یکی بهش دروغ گفته باشه و اونم باور کرده باشه اما بلاخره  
متوجه اشتباهش میشه

نفسم رو لرزون بیرون فرستادم :

\_ مهم نیست فقط خیلی زود میخوام همه چیز مشخص بشه

چند دقیقه که گذشت اسمم رو صدا زد :

\_ بهارک

\_ جان

\_ چرا انقدر افسرده هستی ؟

\_ نیستم

\_ پس این چ قیافه ای هست واسه ی خودت درست کردی !؟

چشمهام رو محکم روی هم فشار دادم واقعا خیلی واسم سخت بود

\_ شما که میدونید پس چرا دارید میپرسید !؟

\_ دوست دارم از زبون خودت هم بشنوم ک چی باعث شده تو اینطوری  
بشی خیلی داری افسرده میشی و من اصلا دوست ندارم تو اینطوری  
بشی

\_ امیرهمایون باعثش هست بخاطر رفتارش

